

■ **صغری خیل فرهنگ**

قطعاً برای سازمان بسیج جامعه عشایری انتخاب یک شهید شاخص کار دشواری است؛ شهیدایی که هر یک در مسیر زندگی خود نخبه و نمونه بودند؛ همان هایی که به محض دیدن رد پای دشمن در مرزهای کشور بی‌هیچ فراخوان و عنوانی، بسیجی‌وار راهی دفاع از اسلام و مرزهای کشور شدند.
امسال سردار معلم شهید حسین فرصت از استان فارس به‌عنوان شهید شاخص انتخاب شد تا مرور زندگی و سیر و این شهید افتخاری دیگر بر تارک جامعه عشایری کشور باشد. شهید حسین فرصت همیشه از مردم ایل می‌خواست برای شهادتش دعا کنند؛ غیورمردی که در عملیات رمضان خوش درخشید و فرای هر سمت و مسئولیت راهی میدان نبرد والفجر ۲ در حاج عمران شد و نهایتاً در همین عملیات په آرزویش رسید.
برای روایت از زندگی تا شهادت شهید حسین فرصت با برادرزاده‌اش حمیدرضا فرصت همراه شدیم.

■ **تابلوی شاه و پل روی رودخانه**

عموحسین متولد اول شهریور ماه سال ۱۳۳۶ اهل شهرستان داراب، روستای بهروز آباد، از عشایر ایل بهارلو بود. ایشان در یک خانواده مذهبی و عشایری متولد شد؛ فرزندی که به شکرانه جودش نام او را حسین گذاشتند.

ایشان دارای چهار برادر و پنج خواهر است.

شاه مردم عشایر ایل بهارلو را یکجان‌سین کرد و مردم ایل بهارلو در چندین روستا ساکن شدند.
عشایر غیور ایل بهارلو قبل از انقلاب، فعالیت‌های زیادی داشتند و با رژیم ستمشاهی مبارزه می کردند. شهید فرصت قبل از انقلاب در تظاهرات شرکت می کرد و همیشه با مأموران، شهید فرصت چندین بار زخمی می‌شود و کار به جایی می‌کشد که شهید تابلوی شهنشاهی را از روی ورودی شهرستان داراب برمی‌دارد و به روستا می‌برد و با همین تابلو روی رودخانه برای عبور و مرور مردم پل درست می‌کند.

■ **ایل بهارلو و بدرقه حسین**

عمو حسین سال ۱۳۵۸ دیپلم خود را گرفت و سال ۱۳۵۹ به استخدام آموزش پرورش شهرستان داراب درآمد، اما با شروع جنگ تحمیلی بر خود واجب دانست که وارد سپاه شود تا در این شرایط بتواند بهتر به کشور خدمت کند. راهی میدان نبرد با دشمن شد.

شهید حسین فرصت با صحبت‌هایی که با خانواده می‌کند، نظرشان را برای اعزام به جبهه جلب می‌کند. او از ارادتش به امام خمینی و لزوم حضورش در جبهه برای آنها می‌گوید: «امروزه که دوران دفاع مقدس است، من وظیفه خودم می‌دانم که به ندای امام امت، امام خمینی (ره) لبیک بگویم و به سپاه پاسداران بپیوندم تا برای دفاع از میهن اسلامی عازم جبهه‌های جنگ شوم.»

همین جملات و عشق او به امام خمینی دل خانواده را هم همراه کرد. مردم ایل بهارلو حسین را راهی جبهه کردند و برای بدرقه‌اش صف کشیدند؛ غیورمردی که مدتی بعد افتخار ایل شد.

گفت‌وگوی «جوان» با فرزند سردار شهید ارسلان حبیبی از فرماندهان شاخص شهید عشایر استان چهارمحال و بختیاری

او حسینی شهید شد تا من زینبی تربیت شوم

■ **صغری خیل فرهنگ**

«البکوه» زادگاه مردان غیور عشایر استان چهارمحال وبختیاری است که حتی زندگی عشایری مانع درخشیدن توانایی‌های‌شان‌نشد.
ارسلان رزمی کار بود و با همین عنوان وارد سپاه شد، اما نیوغ و تسلطش به زبان‌های انگلیسی، عربی، آلمانی و فرانسوی بهانه‌ای‌شد در کسوت مسئول اطلاعات و عملیات مشغول خدمت شود.
«زوله البکوه» تنها نام با عنوان یک کتاب در مورد زندگی شهید ارسلان حبیبی و روایت مجاهدت‌هایش در جبهه نیست، بلکه حکایت خواندنی مردان عشایری است که با شجاعت، شهامت و ایثار حماسه آفریدند و تقدیریم پیش از ۱۱هزار شهید عشایر گواه این مدعی است.
برگزاری کنگره شهیدای جامعه عشایری در استان چهارمحال وبختیاری بهانه‌ای شد تا با زهرا حبیبی فرزند سردار شهید ارسلان حبیبی که از شهدای شاخص این استان است، همکلام شویم و از سیر و زندگی فرمانده اطلاعات و عملیات تیپ ۱۷علی بن ابیطالب (ع) بیشتر بدانیم.

اهل کدام استان هستید؟ خانواده پدرتان چطور با امام خمینی(ره) و آرمان‌های انقلاب آشنا شدند؟

پدرم سال ۱۳۳۵ در روستای البکوه از توابع شهرستان اردل استان چهارمحال وبختیاری به دنیا آمد. ایشان به همراه مادرم مدتی در اصفهان و مدتی هم به همراه چند تن از همشهری‌های‌مان در نجف‌آباد زندگی می‌کردند. پدرم نوازهای صوتی صحبت‌های امام و عکس‌های ایشان را با پیش اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌ها در نجف‌آباد آغاز می‌کند. انتقال اعلامیه‌ها به شهر کرد و توزیع آنها در شهر با همکاری مادرم باعث شد هر دو آنها مورد تعقیب ساواک قرار بگیرند و چند نوبت خانمان از سوی مأموران ساواک بازرسی شود، اما به جایی رسیدیم که پدرم مجبور شد به کویت سفر کند که چند اعلامیه همراهش دردرساز و در فرودگاه کویت بازداشت شد.

شغل ایشان چه بود؟

پدرم طی سال‌های قبل و بعد از پیروزی انقلاب در شرکت‌های مختلفی کار می‌کرد، ایشان در شرکت فلور

حسین متأهل بود اما تاهلش هم مانعی برای او نشد. همسرش با دلی مالا مال از عشق او را راهی کرد. تشویق‌ها و همراهی‌های خانواده بهانه‌ای شد تا حسین در چهارم مهر

ماه ۱۳۶۰ برای اولین بار راهی جبهه شود.

■ **حماسه آفرین عملیات «مضان»**

شهیدحسین فرصت از مهر سال ۱۳۶۰ تا زمان شهادتش در پنجم مرداد ماه سال۱۳۶۲چندین بار از طریق سپاه عازم جبهه‌های جنگ شد.

ایشان در عملیات رمضان در تیرماه سال ۱۳۶۱ حماسه‌ای بی‌بدل خلق کرد. شهیدبا یک قبضه خمپاره ۱۲۰ توانست پانک نیروهای عراقی را خنثی کند و آنها را فراری بدهد و جنین عملیات کمین نیروهای عراقی را در هم بشکند. ایشان در این عملیات به شدت مجروح شد، با توجه به رشادت‌هایی که او در عملیات رمضان از خودش نشان داد، مورد توجه فرماندهان قرار گرفت و به عنوان مسئول ارزیابی سپاه منطقه ۹ کشور(سپاه استان‌های فارس، بوشهر، کهگیلویهوبویراحمد) انتخاب شد. فرماندهی

ویژه عشایر شهدای

ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱



شهید حسین فرصت اقرار اول صحت صیب

مروری بر زندگی شهید شاخص بسیج عشایری کشور، سردار معلم شهید حسین فرصت در گفت‌وگوی «جوان» با برادرزاده شهید

غیور مرد ایل بهارلو در «الفجر ۲» به آرزویش رسید

حسین از مردم ایل خواست برای شهادتش دعا کنند

عشق به امام، حسین را راهی جبهه کرد

نیروهای ویژه لشکر المهدی(عج) و فرمانده گردان ضربت مقداد از دیگر افتخارات اوست.

■ **نور چشم آیت‌الله‌نسابه‌دارایی**

عمو زمانی که از جبهه برمی‌گشت در خدمت حضرت آیت‌الله نسابه‌دارایی بود. ایشان بعد از انقلاب، مسئولیت محافظت از حضرت آیت‌الله نسابه‌دارایی را بر عهده داشت. وقتی هم که عمو در جبهه حضور داشت، دوستان شهید از آیت‌الله نسابه محافظت می‌کردند. حضرت آیت‌الله نسابه از دوستان و همکلاسی امام خمینی (ره) بود که نقش ارزشمنی در ایام انقلاب و جنگ تحمیلی در شهرستان داراب و زرین دشت داشت.

ایشان بعد از شهادت شهید فرصت خطاب به پدر شهید گفت: «حسین نور چشم من بود و میهمان شما. خوشا به حال حسین که در مقام فرماندهی صبور بود و چون کوه استوار، اما شهادت را سعادت بزرگ می‌دانست، خوشا به سعادتش».

■ **دعای ایل برای شهادت حسین**

وقتی حسین از جبهه برمی‌گشت، بسیاری از مردم ایل

بهارلو یسای صحبت‌ها و خاطرات او می‌نشستند، او با صحبت‌هایش به آنها روحیه می‌داد و مردم را به حضور در جبهه‌ها تشویق می‌کرد. می‌گفت: «ما باید به ندای امام

بهارلو یسای صحبت‌ها و خاطرات او می‌نشستند، او با صحبت‌هایش به آنها روحیه می‌داد و مردم را به حضور در جبهه‌ها تشویق می‌کرد. می‌گفت: «ما باید به ندای امام



شهید ارسلان حبیبی ۱۴دی ماه ۱۳۶۰ در سن ۲۵سالگی با سمت فرمانده اطلاعات و عملیات تیپ ۱۷علی بن‌ابطالب(ع)، به فیض شهادت نائل شد.

چطور در جریان شهادت‌شان قرار گرفتید؟

خبر شهادت پدرم را از سپاه بروجن به خانواده داد. شنیدن خبر شهادت آنها را شوکه کرده بود، اما او قبل از شهادت همه اعضای خانواده را برای شهادتش آماده کرده بود. به مادربزرگم گفته بود: «من این بار به جبهه می‌روم و ۱۵روز دیگر خبر شهادتم را برای شما می‌آورند. بعد از شنیدن خبر شهادتم گریه و زاری نکنید، من می‌خواهم همچون ملایم امام حسین(ع) به شهادت برس. همان طور هم شد. بدنش پر از ترکش بود و ناحیه سرو گردنش به شدت آسیب دیده بود.»

تعدادی از فامیل‌ها خودشان را به بیمارستان شوش رساندند. جلوی بیمارستان شلوغ بود. رزمنده‌هایی که خبر شهادتش را شنیده بودند، آمده بودند به این امید که

خبر شهادت درست نباشد اما خبر درست بود. پیکر پدرم را بعد از بیمارستان شوش به سردخانه‌اهواز انتقال دادند. یک هفته بعد پیکر مطهرش به شهر کرد منتقل و از صبح تا عصر در شهرهای بروجن، بلداجی، ناغان و اردل تشییع شد و روز چهارشنبه، هفتم بهمن ماه ۱۳۶۰از مقابل مقر سپاه تا میدان انقلاب با شرکت اقتسار مردم شهیدپرور تشییع و در خاک گاهش روستای البکوه از توابع شهرستان اردل به زاد گسیرده شد.

زمان شهادت پدرتان شما سن کمی داشتید، شناخت شما از ایشان چطور شکل گرفت و او را چگونه آنسانی می‌بینید؟



جنگ شویم. می‌گفت امام خمینی(ره) در این دوره، حسین(ع) زمان است. ما در دوران امام حسین(ع) نبودیم که در کنار ایشان و یاران‌شان از دین اسلام دفاع کنیم، اما امروز همان روز است. ما باید با حضور در جبهه‌ها از دین و اسلام دفاع کنیم.»

حسین از شب‌های عملیات، ایمان و اخلاص رزمنده‌ها می‌گفت، از فداکاری‌های شهیدا که جان در طبق اخلاص نهادند. او از دوستان شهیدش روایت می‌کرده: از آنهایی که به آرزوی‌شان که شهادت بود، رسیدند و رفتند و او از قافله عشق جامانده است. حسین میان همه این صحبت‌ها، روایات و دل‌تنگی شهدا از مردم می‌خواست برایش دعا کنند که به خدمت بی‌بی‌حضرت فاطمه زهرا(س) و انبیاء(ع) برسد و به دوستان شهیدش ملحق شود.

■ **جایگاه ابدی شهید**

یکی از دوستان عمو بعد از شهادت ایشان از آخرین دیدارشان برای‌مان اینگونه روایت کرد: «یک ماه قبل از شهادت حسین، ایشان را دیدم که در گلزار شهدا نشسته بود. گفتم: حسین اینجا هستی! چرا تهران نرفتی؟ اینجا چه کار می‌کنی؟! شهید فرصت لبخندی زد و گفت: آمدمم جایگاه ابدی‌ام را مشخص کنم و به جبهه برگردم. یک ماه دیگر مراسم تشییع جنازه من است.»

همان‌طور که خود شهید وعده داده بود، یک ماه بعد مراسم تدفین و تشییع ایشان با شکوه فراوان و با جمعیت زیادی از مردم ایل و دوستداران شهید برگزار شد. او را در گلزار شهدای امامزاده محمد روستای ماریان به خاک سپردند. مزار شهید فرصت همان جایی شد که آخرین بار نشسته و وعده شهادت رایبه دوستش داده بود.

■ **علمدار عملیات والفجر ۲**

قبل از عملیات والفجر ۲ به عمو حکم مسئولیت در مرکز فرماندهی سپاه را می‌دهند اما او نمی‌پذیرد و درخواست اعزام به جبهه می‌دهد. نهایتاً مسئولیت فرماندهی نیروهای ویژه لشکر المهدی(فرماندهی گردان ضربت مقداد) را به عهده می‌گیرد. قبل از عملیات والفجر ۲گردان ضربت مقداد به

من زمان شهادت پدرم تنها ۱۰ماه داشتم. تمام

شناختم از پدرم در خاطرات دوستان، خانواده و هم‌زمانش خلاصه می‌شود. می‌دانم که پدرم مقید، مکتبی، شوخ‌طبع، اهل ورزش، مطالعه و کار بود. او بسیار دغدغه جوانان را داشت، وقتی در روستا حضور داشت، پیگیر مشکلات اهالی روستا، خصوصاً جوانان اهل روستا بود. برای مادرم همسری مهربان، همراه و با مسئولیت و دلسوز بود. مادرم می‌گوید: «همیشه سفارش تو را به من می‌کرد و می‌گفت من که شهید می‌شوم، ولی مواظب دخترم باش و او را زینب‌گونه تربیت کن تا در مکتب اسلام پرورش یابد.»

مادربزرگم می‌گفت: «به ارسلان گفتم بسیرم نمی‌خواهد به جبهه بروی، خطرناک است. حرف امام را پیش کشید که فرموده بودند اگر دشمنان به داخل خاک ما بیایند، با ناموس کشور ما چه می‌کنند. بعد گفت، من به جبهه می‌روم و شهید می‌شوم تا اسلام به رهری امام زنده و پایدار بماند.»

یکی از دوستان پدرم می‌گفت: «شهید حبیبی تازه از جبهه برگشته بود. او را در یکی از میهمانی‌های فامیلی دیدیم. دور هم نشستیم و جلسه خوبی تشکیل شد. ایشان در آن جلسه شروع کرد به شرح نقش امام(ره) در انقلاب و چرایی آغاز جنگ تحمیلی، او از حملات صدام ملعون به کشورمان و همراهی استکبار و ابرقدرت‌های مخالف با نظام جمهوری اسلامی صحبت کرد. ایشان در ادامه برای جوانان از ضرورت حضور در جبهه‌ها گفت. شهید حبیبی همیشه از رشادت‌ها و افتخار آفرینی جوانان و رزمنده‌های جبهه صحبت می‌کرد و مشوق جوانان و دوستان برای حضور در جبهه بود. در انتهای جلسه و زمان برگشت به خانه چند نفری آمدند و از ایشان گفت بیا درباره سؤال آن برادر که اعزام به جبهه پرسیدند.»

■ **همرزم شهید: محسن یارایی**

– **خطبه «همام»**
آقای محسن یارایی اهل شیراز و از دوستان صمیمی پدر بود. خاطره‌ای جالب از پدرم برایم روایت کرد که برای‌تان می‌گویم: «یک شب همراه پدرت برای شناسایی رفتیم. باید مدتی در گودال و چاله منظر تمام جاده‌ها را شناسایی کردیم. همان شب یکی از برادر محسن یارایی مسئول ما شده است. امروز صبح مولای‌مان امام حسین(ع) صدای‌شان زد. دنیا برای ارسلان کوچک شده بود. این حرف‌ها نشان از شهادت ارسلان می‌داد. ولی من باورم نمی‌شد. دوست داشتم همچنان که در این دنیا یک لحظه از هم جدا نیودیم، زمان رفتن هم باهم باشیم. وقتی خبر شهادش را شنیدم، معنای آن گریه‌های شانه‌ار هم فهمیدم.»

فرماندهی سردار شهید حسین فرصت و گردان فجر به فرماندهی سردار شهید مرتضی جاویدی برای قطع خط تدارکاتی و پشتیبانی دشمن وارد عملیات می‌شوند. این دو گردان نیروهای دشمن را دور می‌زنند و با شروع عملیات، گردان ضربت مقداد تپه سمت چپ تنگه و گردان فجر تپه سمت راست تنگه را تصرف می‌کند و خط تدارکاتی و پشتیبانی و نیز راه عبورومرور دشمن را به طور کامل قطع می‌کنند، اما پس از چند روز نبرد سنگین با رژیم بعث این دو گردان (ضربت مقداد و فجر) به محاصره دشمن درمی‌آیند و در نهایت سردار شهید حسین فرصت پس از نبردی سخت و نفسگیر در محاصره دشمن در تاریخ پنجم مردادماه ۱۳۶۲ با اصابت تعداد زیادی ترکش به بدنش به درجه رفیع شهادت نائل می‌شود.

■ **تنگه احد!**

در عملیات والفجر ۱،۲ اکثر نیروهای گردان ضربت مقداد به شهادت می‌رسند و فقط تعداد هشت نفر نیروی مجروح زنده می‌مانند و همین هشت نفر به همراه نیروهای باقی مانده سردار شهید مرتضی جاویدی به خدمت امام خمینی(ره) می‌رسند. حضرت امام پیشانی سردار مرتضی جاویدی را می‌بوسند و می‌فرمایند: «شما نگذاشتید تنگه احد دیگری در تاریخ اسلام به وجود آید.»

رزمندگان در عملیات والفجر ۲ حماسه‌آفرینی و جان‌شان را تقدیم کرد. اما اجازه ندادند تنگه احد دیگری در تاریخ اسلام خلق شوند؛ مجاهداتی که همچنان گنمام و مظلوم هستند. دوستان شهید دیگری در تاریخ اسلام خلق شوند؛ مجاهداتی که در سپاه شهرستان داراب خیر شهادت رایبه خانواده دادند. شنیدن خبر شهادت شهید فرصت، همه مردم منطقه را اعزاز کرد. همه می‌گفتند: خوشا به سعادت‌ش، حسین به آرزویش رسید. خانواده شهید فرصت وقتی دیدند غیورمرد ایل بعد از مجاهدت‌های بی‌پدلیش به آرزویش رسید، با توسل به حضرت زینب(س) صوری پیشه کردند.

■ **از مردم برای مردم**

شهید فرصت در خدمت مردم بود و همیشه سعی می‌کرد مشکلات مردم ایل را حل کند. این عقیده را داشت که دنیا محل گذر است و باید روش خوبی کنیم باز هم کم است. او برای رضای خداوند تلاش و کوشش می‌کرد.

سردار شهید حسین فرصت برای رعایت بهداشت مردم روستا حمایان در روستا ساخت. آفتدر خلاق و خوش فکر بود که هم‌زمان با گرم شدن آب، کف حمام که موژانیک بود هم گرم می‌شد. با این روش مردم در زمستان می‌توانستند از حمام گرم روستا به بهترین شکل استفاده کنند. شهید فرصت خوش اخلاق و خوش‌برخورد بود، به طوری که مردم از نظر اخلاقی شهید را الگوی خود قرار دادند. خوبی‌های شهید برای همیشه زینانزد مردم شهرستان داراب است و از یاد و خاطره‌ها بیرون نمی‌رود.

شهید فرصت با همسرش مهربان و صمیمی بود و از همسر خود می‌خواست دعا کند به آرزوی شهادت برسد و دنباله‌ور راه شهیدا و پشتیبان ولایت‌فقیه باشد و از روحانیت حمایت کنند.

نخورده است؛ گفت: یادمان باشد در یک فرصت باهم

این خنده‌ها بخوابیم.)

آن شب انگار وقتش شده باشد، یاد آن سؤال افتاد و شروع کرد به خواندن خطبه «همام». طوری روان و سلیسی می‌خواند که انگار یک قطعه شعر فارسی می‌خواند:
'اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى خَلْقِ الْاَخْلَاقِ حَبِیْبِ خَلْقِکُمْ غَیْبًا عَیْنَ طَاعَتِکُمْ، اَمِنًا مِّنْ مَّغْضَبِکُمْ، لِاَنَّهٗ لَاقْتَرَهُ مَغْضَبٌ مِّنْ عَصَاةٍ، وَلا تَنْفَعُهٗ طَاعَةٌ مِّنْ اَطَاعَتِکُمْ، بَیِّنَتُهُمْ مَعَايِشُهُمْ، وَوَعْدُهُمْ مِّنَ الدُّنْیَا مُوَاضِعُهُمْ، قَالَمُتَّقُونَ فِیْهَا هُمْ اَهْلُ الْفَضْلِ، مُنْطَقُهُمْ اَضْرَابٌ، وَ مَلَبَسُهُمُ الْاِقْبَاعُ، وَ مَشْهُمُ التَّوَاضُعِ.

اما بعد، خداوند پاک و برتر مخلوقات را آفرید، در حالی که از اطاعت‌شان بی‌نیاز و از گناه‌شان ایمن بود، زیرا عصیان عاصیان به او زیان نمی‌رساند و طاعت مطیعان او را سود نمی‌دهد، پس روزی آنان را در میان‌شان تقسیم کرد و هر کس را در دنیا، در جایی که سزوارا بود قرار داد. برهیز کاران در این دنیا اهل فضائلتند، گناه‌شان صواب، پوشاک‌شان اقتصادی و رفتارشان افتادگی است.»

ارسلان پشت سرهم و سطر به سطر می‌خواند و ترجمه می‌کرد و اشک می‌ریخت. من مات و مبهوت نگاهش می‌کردم که چقدر مسلط خطبه را ترجمه و تفسیر می‌کند. وقتی تمام شد، انگار سبک شده بود. آن شب خیلی گریه می‌کرد. من ساکت بودم و فقط گوش می‌دادم.»

■ **شهادت «زوله البکوه»**

قرار بود عده‌ای از برادران لشکر ۲۱ حمزه برای شناسایی منطقه به منطقه ششوش و چنانه بروند. شهید حبیبی عهده‌دار این مسئولیت بود و راهنمای آنها شد. من در قرارگاه ماندم و همراه آنها رفتم. پیش از ظهر بود، یکی یکی چمه‌ها امندم اما کدام تا من را می‌دیدند سریع نگاه‌شان را می‌دزدیدند و رد می‌شدند. یکی از بچه‌ها آمد و گفت محسن قرارتان با ارسلان به هم خورده است. من باورم نمی‌شد. دوست داشتم ارسلان کمی مجروح شده، به من گفت تا به شما اطلاع دهم. مدتی گذشت. بین بچه‌ها صحبت از شهادت بود. می‌گفتند: «ما به جبهه نیامدیم که برگردیم. عصر بود. یکی از بچه‌ها حرف آخر را زد و گفت: از این به بعد برادر محسن یارایی مسئول ما شده است. امروز صبح مولای‌مان امام حسین(ع) صدای‌شان زد. دنیا برای ارسلان کوچک شده بود. این حرف‌ها نشان از شهادت ارسلان می‌داد. ولی من باورم نمی‌شد. دوست داشتم همچنان که در این دنیا یک لحظه از هم جدا نیودیم، زمان رفتن هم باهم باشیم. وقتی خبر شهادش را شنیدم، معنای آن گریه‌های شانه‌ار هم فهمیدم.»